

# رساله در بیان زاهدانه الوجود

۴۳

بسم الله الرحمن الرحيم

از فقیر حقیر علاء الله فاروقی حشمتی صابری عفا الله تعالی عنه

بعد حمد و معلّوّه و اذنیات و تقدیم سلام و تحیات مودت سادت بخدمت شریف کرم و معظم مد و لیثان قدوّه ایشان  
 خفایق آگاهی معارف و مشکاهای جناب مولوی محمد عبد الغزیز صاحب شریعتی صابری زاد الله تعالی جمده  
 بهرین و کشف باد معاوضه سامی بضمون عجیب و اشارات غریب موصول شده منون یاد آوریها فرمود و بجز  
 هم مشرنی و هم طریق در باره مسئله وحدة الوجود و تعلق بها استدراکی شده است بطلب اجابش مبالغه زده نموده  
 فقیر این لیاقت کجا دارد و خود را در زمره عارفین حقایق شناس کجای شمارد که مقصدی چنین امر خطیر گردد -  
 اما از آنجا که جناب بحال جوئشش کوشش جواب طلب فرموده اند و پیامها گفته فرستاده لا علاجاً الا بالامر  
 تعلم برداشت و هر چه حق است در فهم رسید از طرب و یاس ننگاشت و الله الموفق و المعین - رجاسیدار کم  
 اگر سهوی و خطائے یا بند پوشند بلکه با صلاح آل کوشند که منت نوا بدو چو اگر فقیر به چندان راهز منصب  
 ترجائی هیچ نیست -

آغاز

فقرة مأخوذة من مکتوب بطریق انتخاب مضامین آن - اینک سوال اول مولوی محمد قاسم رحمتم متقدّر  
 وحدة الوجود و وحدة الموجود و الوجود و زندیق میگفتند مرید و شاگردشان مولوی احمد حسن صاحب نیز بهمان  
 میگوند و اقوال ضیاء القلوب را ماقبل میدانند تاویل دان آن جز خود و دیگرے را نمی شمارند و مولوی رشید  
 صاحب مولوی محمد یعقوب صاحب نیز بهر من مسلک بوده اند با وجود آنکه اجازت از تو گرفته اند و  
 مشرب اهل حشمت میدارند خلاف مشایخ چخت سخنان میگویند -

جواب



شدہ اگر شہاد صحبت او میرسید دیگر می شنیدید چرا که از غلبہ حال سخنان که میگفت در ہنم ثنائی آمد و عام از زبان  
دار و گواہانید بر شما منت نہاد پس اینجا خود را بدین فرمود کہ مردمان را چہ می رسد کہ با کس و با کس باز مسئلہ وحدۃ الوجود  
گرم داریم و عام را کہ جزوی از ایمان تقلیدی میدارند از اہل ہم بے نصیب سازیم۔ در اینجا گفت گوی حاصل است  
وقت خود و عتقا و عوام صنائع کردن است محارفات آگاہا برائے ہمیں احتیاط احباب فقیر مثل فقیر زبان  
ازیں قیل و قال بستہ میدارند و احتراز میکنند سالکان را اشارت بنا و یالات مینمایند تا انکار آن سلسلہ  
نمود و بسا مردم جاہل پرستنا و بیزاین سلسلہ شرعی برداشتہ مجلسہائی آیدند خود مگر گاہ شدہ گروہ مسلمانان اگر  
میسازند چنانچہ مشاہدہ اقتدای پس ازیں قیل و قال چہ فائدہ اگر بدیدم دامنرا بطلب حق و ترک تعلق دنیا و کثر  
ذکر و فکر تخلص باید فرمود و درال باید کوشید چوں ازیں سلوک تزکیف نفس و تصفیہ قلب حاصل گردید و ضرورت  
آن قسم را قیہ کہ در ضیاء القلوب مرقوم شدہ پیش می آید خدا خود برہری میکند و الذین جاهدوا قیثا  
لنمدینہم سبیلنا کما غرض از ہدایت کردن سبیل تعالی ذاتی است بر قلب سالک تا حقیقت مسئلہ وحدۃ الوجود  
شکست گردد۔ این راہ رفتنی است گفتنی نیست از گفتن نا دانستن از دانستن نا دیدن و شدن فرق بسیار  
خدا تعالی ما و احباب ما را شما و احباب شما را دریں راہ از زلت پانچہ دارد۔ پیوستہ اکر حضرت جانی قدس  
سرہ اسامی میگوید از ساحت دل غبار کثرت رفتن بدو خوشتر کہ بہر زہ در وحدت سفتن بخور و سخن  
کہ توحید خدا۔ نہ واحد بدین بود و واحد گفتن چہ اگر از راہ انصاف نگذریم چہ عمق نظر و حقیقت این مسئلہ گریم  
چیز حیرت در حیرت بدون فساد و رشتا پنج بدست نمی آید چہ خاک گوئیم کہ چنین است و چنانست و آنخستہ را  
جاں شدہ و ازینا مدہ ناطقہ در شیعہ این اسرار و جدائی لال است مثل نابینا کما در زاو کہ در خواب رنگہا  
و چیز ہائے عجیب می بیند با مردمان چہ تو ان گفت کہ چنین بود یا چنان بود چرا کہ در محسوسات چیزے ندیدہ  
کہ بدان مشابہ کند و فہاند اگر احیاناً گوید و فہاند و قعی نگفتہ باشد واللہ اعلم بحقیقتہ۔

### فقہہ دو بطریق انتخاب از مضامین مکتوب

سوال ۲ حالانکہ در ضیاء القلوب بوزرش لا موجود الا اللہ و مراقبہ ہمہ اوست تبصرہ تاکید است و ہم  
در مراقبہ ہمہ اوست ملاحظہ معنی لازم گفتہ پس این مراقبہ بلا لحاظ عینیت و اتحاد صورت نبندد و نیز جائی دیگر  
ضیاء القلوب در ہست و قیثکہ فرق در ظاہر و مظهر نہیں نظر سالک ہست کہ تو شرک باقی است ازین مضمون معلوم شد کہ  
در عابد و مہجود فرق کردن شرک است جواب ۳ شک نیست کہ فقیر این ہمہ در ضیاء القلوب

نکتہ شناسا مسئلہ وحدۃ الوجود حق و صحیح است و درین مسئلہ شک و شبہ نیست معتقد فقیر و ہمیشہ شاخ فقیر  
و معتقد کسانیکہ با فقیر بیعت کردہ و تعلق میدارند ہمیں بہت مولوی محمد قاسم صاحب مرحوم و مولوی رشید  
صاحب و مولوی محمد یعقوب صاحب و مولوی احمد حسن صاحب و غیر ہم از عزیزان فقیر اند و تعلق با فقیر  
میدارند بیچگاہ خلاف اعتقاد و فقیر و خلاف مشرب مثل شیخ ظریف خود سکی نخواہند پذیرفت مگر ما اعتقاد  
کیفیتی است قلبی کہ بندہ را از کمال علم و یقین صدق برامری در مل مستحکم گردانید و راد عرف شرع شریف  
و صوفیق میگویند و اقرار لبسان ہر اکے احکام مسلمانی ضرور افتاد و گرد نہ بنا بر نبوت اسلام عند اللہ  
اقرار ضرورتی ندارد و تصدیق قلبی کافی است این مسئلہ وحدۃ الوجود و چنان نیست بلکہ در اینجا تصدیق قلبی و  
یقین و کف لسان واجب است چرکہ اسلام شرعی تعلق با خدا و با خلق میدارد و اسلام حقیقی محض تعلق  
با خدا دارد و اینجا تصدیق با اقرار ضرور است اینجا فقط تصدیق باید سوائے آن در استنارین مسئلہ فائدہ  
ہمیں کہ اسباب نبوت این مسئلہ بسیار نازک و نہایت دقیق فہم عوام بلکہ فہم علمای ظاہر کہ از اصطلاح عرفا  
عاری اند قوت درک آن نمی دارد چہ علمای بلکہ صوفیانی کہ مہنوز سلوک خود تمام ناکردہ باشند و از مقام  
نفس گذشتہ بہ مرتبہ قلبی رسیدہ ازین مسئلہ فراموشی یا بندہ و از مکر نفس و تزلزل و لغزش پا در چاہ حاجت  
و فقر ضلالت سرنگوں می افتن بلکہ گردہ ہافتادہ اند کہ آشہد ناہم نعوذ باللہ من ذلک  
جناب ہم نیکو میدانند کہ این مسئلہ خاصیت عجیب میدارد و بعض را ہادی و بعض را مہل ہرچہ نعمت  
خوشگوار است اجتناب از ازل لذت و حلاوت چاہل مرضا رنخ و ناگوار و در حق شان زہر قاتل بزرگ  
ہمیں فرمودہ مَن حَرَّمَ اسْرَ الرُّبُوبِيَّةِ فَقَدْ كَفَرَ استنار آن لازم افشای آں ناجواز نہ  
اول کیلکہ درین مسئلہ عرض فرمود شیخ نجی الدین ابن عربی است قدس الدیورہ اجتہاد و درین مسئلہ اثبات  
آں بہرہمین و ضخیم برگردن جمع موحدان تاقیام نیامت منت نہا و لطف اینجا است کہ شیخ الشیوخ  
شہاب الدین عمر سہروردی قدس الدیورہ ہم عصر و ہم بلد و ہمدردان حال شیخ اکبر از و پرسیدند گفت  
فہو ذنوبی مردمان از صحبت او احتراز می کردند چون وفات یافت از شیخ الشیوخ حال آفرہ  
او پرسیدند فرمود مات قطبا لوقت من کان ولی اللہ ہمہ مردمان تعجب کردند و پرسیدند  
کہ چرا اورا از نزدیک گفتی ما را از استنادہ محروم شستی گفت اودلی و وصل بحق بود اما جذب قوی داشت  
ہرچہ مقرب بارگاہ بود قاتل اقبل نمود و زبان اخیر مجذوب شدہ بود زبان او را فشاے اسرار بے اختیار

و در شرح مراقبه همه اوست ملاحظه عینیت صورت فی بند و کنایه بحد و نفوذ در سلسله وحدۃ الوجود در زندقه  
افتاده اما زنادستن سلسله عینیت و غیریت بوده است هر کمال این دو امر بتحقیق دانست و انستن همه  
مسائل بر آسان گردد و اگر چه تحقیق این سلسله عینیت و غیریت متعلق است بدانشن تنزلات است اما غیر  
باطناب آن همه بر روشن نمیتواند مختصری نگارد و آن اینکه در عجب و رب عینیت و غیریت هر دو ثابت و تحقیق است  
آن بوجهی و این بوجهی اگر چه در بادی النظر اجتماع ضدین و شخص واحد محال بنماید الا الضدان لا یجتمعا  
صحیح است اما این دو ضد لغوی است ضد اصطلاحی جمع میشود برای همین است که محققین جامع الاضداد و سید  
که اصطلاح صوفیان دیگری باشد مثل آنکه نور و ظلمت ضد لغوی است این ضد یکجا در یک وقت جمع نمیشود  
زیر که نمی آید و دو لفظ بر وضع خود قائم است اگر بر وضع خود قائم نباشد اجتماع آن جائز است مثل آن سایه اگر  
ظلمت گویند مجاز از روشنی استعاره میتواند شد و این سایه را که ظلمت نام نهاده باشد با نور در یک جا و در  
یک وقت جمع میشود چنانچه دیده میشود که در یک وقت یکجا تابش آفتاب که نور است و سایه دیو از جمع میشود  
زیر که سایه ظلمت اصطلاحی بود پس ازین تمهید معلوم شد که در عجب و رب عینیت حقیقی لغوی نیست و هم  
غیریت حقیقی لغوی نیست اجتماع این هر دو ضد و شئی واحد محال است پس ضد که در علم معقولات ممنوع  
واقع شده آن معنی لغوی است نه اصطلاحی این قوم محققین از بجهت جامع الاضداد اند که دو ضد را جمع  
میکند آن دو ضد معنی لغوی نیست زیرا که اجتماع ضدین لغوی نزد ایشان هم محال و لایحوز است بمثال  
و غیر تفهیم اینکه اگر شخصی گرداگرد خود آینه ها گذارد و در هر آینه بذات خود صفات خود را نمودار شود و نموداری  
صفات آنست که به حرکت و سکون و هر سبب شناسدانی و غلبی و خنده و گریه شخص و عکس هویدا میشود  
از بجهت شخص عین عکس است عینیت حقیقی اصطلاحی است اگر لغوی بود پس هر کیفیت که بر عکس گذرد بر شخص  
گذشتن واجب بشی چو اگر عکس در هزار آینه است این کثرت در وحدت شخص فرقی نمی آرد و اگر بر آینه بر  
عکس سنگ زنند یا نجاسته اندازند شخص از آن متضرر نخوس نمیشود بحال خود است و ازین نقصانات متفرق  
و مبره است ازین رو غیریت حقیقی اصطلاحی به ثبوت میرسد پس در شخص و عکس عینیت و غیریت هر دو متحقق  
بدانکه در عجب و رب عینیت حقیقی لغوی هر کله اعتقاد دارد و از غیریت صحیح وجه انکار کند لمحد و ندینی است ازین  
عقیده و عابد و مبدود و ساجد و سجد و سجده فرستنی ماند این غیر واقع است فعوذ بالله من ذلک اگر  
مخص غیریت حقیقی لغوی در خالق و مخلوق اعتبار کنند و هیچ نسبت و تعلق عینیت و عجب و رب بر نسبت خالق و

نوشته است اگر گویند که هر چه گفته می شود چگونگی نوشته شده گوئیم اکابر دین مکتوبات خود را بتبشیرات  
محموسات تعبیر میکنند تا طالب صادق را بفهمانند آنکه کلام گفته باشد مثلاً اگر باین در خواب ماری ببیند و  
در بیان آن عاجز آید گوید که مثل ساعد بن بود در آن حال بدست او اگر رسد و بپرد و گوید که آیا چنین بود  
گوید بان چنین بود اینست تقسیم بتبشیرات ازین قبیل است تحریرات پیشینیان برای آگاهی پس آیندگان  
تا افاضه برقرار ماند و وقت حاجت نفع شکوک گردد و اسرار یک سینه بسینه می آمد و الحاق کلام کردن مناسب  
و استعداده راه حقیقت گشاده و روشنند و گفتند ما آن کسانی که نا اهل اندر کتاب مانظر کردن حرام است  
حقیقت حال اینست فقیر هم تقلید ایشان قول ایشان را ترجمانی کرده است با وجود آنجناب استغفار  
و انکشاف چگونگی آن می خواهد ملاحظه علاً مثلاً بلا تردید می ایضاح آن ضرورت داشت تا آنرا روشن آید  
شناس گردد اطمینان دست و پد ترود نماید اختصارش اینکه از بیان مابقی مبرهن گردید که در اصل مسئله مذکور  
حق و یاقین است صدق آن نگاه معلوم گردد که طالب از محنت و ورز زندها و مهارست استغراق در آن  
و ترک خطرات ماسوا از خودی خود و در شوق از خیال خود گذشت گوید از همه گذشت پنج شے در نظر او خیال او  
نماند همه هستی حق معاینه کند و قتی که از نظر سالک تقییدات و هستی ماسوا مرتفع گردد و بدین درخشا می رسد  
بلکه شعور این معنی هم مرتفع شود هر چه بیند خدایند و بگوشتن یعنی انا گوید این مرتبه را فنا در فنا گویند این گفتار  
از فی باینه نمیدانند بلکه نانی سیگوید مولانا قدس سره است فی کبر و نمغذ آرائی گویند فی حقیقت از دنیای  
بی فانی خویش بے جذب قوی بدی جبریم اصل المحرم نمی - ایضاً عارفی گفته - تو سبب اصل کمال اینست و پس  
تو در آن گم شو وصال اینست و پس بد ازین وقت خود خرد و او سلطان انبیا صلوات الله علیه و آله و سلم لی  
مع الله وقت لا یسعنی فیہ ملک المقرب کلانی عیسی و از خواص است و گفته بایزید بطامی  
سبحانی ما اعظم شانی و گفت منصور حلاج انک اینها اینها باب است با وجود این همه غریب اعتباری  
که اصطلاحی است از میان عباد و رب مرتفع نشده هر چند در حالت فنا می شود و نظر سالک نمانده باشد زیرا که  
چون از بے شعور بے باز شعور درآمد و است که من از خود بیخبر شده بودم مثل آن آهن پاره که در آتش سرخ  
شده نعره زد که من آتشم انکار این قول دے کرده نمی شود اما واقعی آتش نشده است این حالت بے پاره  
آهن عارض شده و گرنه آهن آهن است آتش آتش این است نمذ حقیقت وحدۃ الوجود و بیجا کیفیت  
عیفیت و غیرت اندک و نهتن از واجبات است تا آنکه از این آگاهی نباشد کیفیت وحدۃ الوجود و مفهوم گردد

وشرک خلق دنیا و حظ نفس و ترک توہم ماسوا واجب گردید تا مذکور فکر بدستی و راستی بظہور رسد چنان  
 اول بمصطفیٰ ذکر نفس مطہر و قلب صافی شود ذوق و شوق رو بترقی آر ددل از خطرات بایستد وقت  
 مراقبہ الاموج و الالہ و در آمد چو دل درین مراقبہ از ہمہ اوست اغماض نظر کرده ہمہ اوست را پیش  
 دار درین استغراق فیض باطنی و جذبہ غیبی مد و میفرماید از ہر چہ جزاوست بے ضرر گرد و دشواری  
 بی جزئی ہم نمی ماند بین ہر چہ بیند و اند ہر چہ داند گوید ہر چہ گوید معذور است۔ اینست وحدۃ  
 و وحدۃ الوجود مثل آہن پارہ کہ در آتش رنگ آتش گرفته لغیرہ انا النار زو نہ آنکہ بالقلب حقیقت  
 آتش شدہ این از حال تعلق دارد نہ از قال مقام غور است اعنی در حالتیکہ آہن پارہ خود را  
 حوالہ آتش کردہ از خیال آہن پارگی خود گذشتہ منتظر آتش کہ آتش بر خود مستولی گردد و رنگ  
 خود بخشد درین تصور اگر خیال دیگر گذرد در حق وی شرک است کہ مانع مقصود و قاطع الطریق اوست  
 اینست معنی آنکہ در ضیاء القلوب بملاحظہ سماعی در آمدہ کہ در مراقبہ ہمہ اوست نا و قہتیکہ فرق و  
 ظاہر و منظر ہمیش نظر سالک است بوی شرک باقی است و انداعلم لا علم لنا الا ما علمتنا  
 اگر می قدر لا فقیہ فی محابا طول لسانی کرد چہ کند کہ بدو ان سخن تمام میشود ہر چند ازین تحریر خود نام  
 می شوم اما شاید کہ بہر تقدیر جواب رفائیم متعددہ جناب او اگر دید اگر پسند خاطر و منظور والا گردد  
 بندہ ضعیف را بدعای خیر خاتمہ یاد دارند ورنہ باز فقیر را نیا زارند والسلام و ما علیکنا الا  
 البلاغ المبین درین شہد گو یای مزان دم بہ سخن را ختم کن واللہ اعلم بہ  
 محررہ ۲۱ ذی الحجہ ۹۹۰ھ در مقام خیر البلاد مکہ معظمہ زاد اللہ ثمرہا و تعظیما۔

### مختصر احوال جمال عاشق ذوالجلال و جمال حضرت حاجی امدا اللہ رحمہ اللہ

حضرت حاجی صاحب کی کچھ عزرائند تھی گل چو اسی سال تین مہینے بیس روز کا سن شریف تھا  
 مگر کچھ خلقت ضعیف خفیف اللحم تھے اسپر مجاہدات و ریاضات و تقلیل طعام و سنام بکھرجوم  
 خواص و عوام اور سب بڑھکے عشق حسن ازلی جو استخوان ہلک کو کھلا دیتا ہے ان اسباب سے

کمال نجی  
بکسر ۱۲

مخلوقی ثابت نه نمایند مثل نسبت کلال باظرف اگر کلال بمید و ظرف سانسنه او بجای خود نماند این سبب  
 غیرت لغوی است و ظروف کلال این قسم غیرت در عباد و رقی نیست بدین غیرت که قابل اند  
 علما را ظاهر و تکلمین اند غافل از اصطلاح موحیدین شده می ترسند که عباد و رب یک میشوند نمی دانند که موجب  
 اصطلاح محققین در عکس شخص با وجود ثبوت هر دو جهت گاه این آں نشد و آن این نگردد عکس  
 عکس است شخص شخص عکس مخلوق و حادث و ناقص است شخص قدیم و باقی و کامل پس اینست حقیقت  
 این مقدمه بیت جامی هر مرتبه از وجود حکمی دارد و اگر حفظ مراتب نمکی ز ندقیقه  
 و بمصدق صرح البحرین یلتقیان بینهما یرزخ لایبغیان پس بحرین حدوث و قدم است  
 نیز اینجا یک تمثیل لطیف یاد آمد یعنی بنده قبل وجود خود باطن خدا بود خدا ظاهرا هر بنده کنت کنز الحفایا  
 برای معنی گواه است حقایق کونیه که نتایج علم الهی اند در ذات مطلق مندرج و مخفی بودند ذات بر خود  
 ظاهر بود چوں ذات خواست که ظهور خود بر سر بنج دیگر شود اعیان را بلباس قابلیات شان جلوه تجلی خود  
 ظاهر فرمود و خود از شدت ظهور خود از چشم بصیر ایشان مخفی گردید مثل تخم که شجر با تمام شاخ و برگ و گل و ثمر در آن  
 پوشیده بود و گویا تخم بالفعل بود و شجر بالقوه چوں تخم باطن خود را ظاهر نمود و خود پنهان گردید هر کمی بنید شجر می بیند  
 تخم منظر نمی آید اگر بنظر بینی تخم بلباس شجر ظهور فرموده تخم بالقوه شد شجر بالفعل شد هر چند از وجهی تخم و شجر یک است  
 جدائی نیست عینیت یافته می شود اما دلائل غیرت و جدائی نیز در و پیدا واقعی است حفظ مراتب ضرورت  
 زیرا که صورت و شکل و ثابته و خواص تخم دیگر و اجزای شجر دیگر است و جهات غیرت هم کنیز است مرد صاحب  
 وظائف انکار آن نخواهد کرد از روی عینیت تخم و شجر اگر چه واحد است این وحدت اعتباری و اصطلاحی  
 در اینجا اول است نه اتحاد معنی بالفعل و بالقوه شرکت دارد پس هر چه بالفعل بود بالقوه شد آنچه بالقوه بود  
 بالفعل گردید فقه من فقه من حکمت عظمت شانه کسی گفته است **بیت** ترازد دست بگویم حکایتی بے پوست  
 همه از دست اگر نیک بنگری همه اوست **فانده** چوں نسبت دو جهت و رب عباد و رب ثابت تحقق گردید  
 لازم آمد که برائے خروج از مرتبه پست ترین نزول حصول قرب و وصال و رسیدن بدرجه عبودیت حقیقی کار  
 ضرورت داشت و آن مجاهده و مراقبه است و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون عبادت  
 کردن انی عباد شدن است در حقیقت عبد الله حقیقی خاتم المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است  
 عباد شدن دشوار است تا از وهم الوهیت خود تامل و کمالاً بگذرد بدین مرتبه نرسد بنا بر آن مجاهده و مراقبه





